

# نظریه‌ها درباره جباریت\*

نوشته دکتر راجر بوشه

ترجمه دکتر فریدون مجلسی

این کتاب داستان جباران را در سنت اروپایی مطرح می‌کند. می‌گوید که آنان چگونه کار می‌کنند و به طور ضمنی می‌گوید که چگونه می‌توان آنان را شکست داد. و برای انجام این کار به این نکته توجه دارد که جباریت در تاریخ ماسته‌ای دیرپا است و نشان می‌دهد که چگونه شماری از فیلسوفان بزرگ سیاسی کوشیده‌اند این پدیده را که به نظر نمی‌رسد هرگز از میان برود، تحلیل کنند و توضیح دهند.

متفکران سیاسی که به تحلیل جباریت یا به‌روال و قاعده در آوردن نظریه‌های جباریت می‌پردازند، دست کم برخی از پرسش‌های زیر را مطرح می‌کنند: جباریت چگونه تعریف می‌شود؟ یا جباریت از چه چیزهایی تشکیل می‌شود؟ آیا جباریت در مقابل آزادی است، یا شاید در مقابل فضیلت یا عدالت است؟ آیا جباریت همواره مستلزم فرمانروایی یک فرد است، یا می‌تواند، به عنوان دو مثال، به صورت استبداد یا جباریتی طبقاتی یا جباریتی باشد بدون یک جبار شناخته شده؟ آیا مردان و زنان همیشه مخالف جباریتند، یا گاهی از آن استقبال می‌کنند؟ کدام تغییرات تاریخی به‌روی کار آمدن جباریت کمک می‌کند؟ پیش شرط‌های سیاسی و اقتصادی یک نظام جبارانه ماندگار چیست؟ آیا مالکیت دفاعی در مقابل جباریت است یا پشتیبان آن است؟ آیا کارخانه‌های نوین و تشکیلات اداری دیوانسالاری نوین آشکال جباریت را

بسیارند کسانی که درباره آزادی می‌نویسند؛ اما کمتر کسی به تحلیل جباریت می‌پردازد. و با این حال در هر لحظه‌ای از تاریخ، یقیناً شمار نظام‌های جبار بسیار بیش از کشورهایی بوده است که آنها را به عدالت یا آزادی می‌شناسیم. به علاوه، جباران و نظام‌های جبار تخیلات ما را به دنبال خود می‌کشاند زیرا جباران بسیاری در طی جریان‌های تاریخ یک‌ه‌تازی می‌کنند و داغ‌ها و نشانه‌هایی بر جای می‌گذارند. جباران، از اسکندر تا یولیوس سزار، از لویی چهاردهم تا ناپلئون، از هیتلر تا استالین، از مائو تا مارکوس، و از پینوشه تا صدام حسین، در حالی که هم موجب نفرت و هم موجب حیرت می‌شوند کتابهای تاریخ و عناوین خبری ما را پر می‌کنند. به نظر می‌رسد آنان نسبت به خواست‌های مصرانه اخلاقی ما خود را ملزم نمی‌دانند و به آن توجهی ندارند؛ در جهانی که اغلب ما خود را فاقد قدرت احساس می‌کنیم، آنها قدرتمند به نظر می‌رسند؛ در حالی که به نظر می‌رسد ما را جریان با خود می‌برد، به نظر می‌رسد که آنها اهل عمل هستند؛ به نظر نمی‌رسد که ورزش‌بادهای تاریخ آنها را ختم کند، بلکه بر عکس محکم می‌ایستند، در تاریخ سر بر می‌آورند، و گاهی تاریخ را تغییر می‌دهند. با این که ترس و نفرت می‌آفرینند نکته ترس آور و نفرت‌انگیز اینکه موجب هیجان نیز می‌شوند. و ما، آنها را به همان گونه می‌نگریم که به آتش می‌نگریم.

خنثی یعنی «تیران» بر شخصی دلالت داشت که، برخلاف پادشاه، قدرت را بدون اختیار مشروع قانونی به چنگ آورده و حفظ کرده باشد؛ این مفهوم متضمن قضاوتی درباره صلاحیت و شایستگی شخصی او یا در مقام یک فرمانروا نبود.<sup>۱</sup>

ادعای فیئلی به دو دلیل چندان دقیق نیست. نخست اینکه، هر چند تمایز او میان پادشاه و جبار کلاً درست است، اما تفاوتی که می‌گذارد بیش از حد شدید و تند است. از قرن هفتم تا قرن پنجم پیش از میلاد، نویسندگان بسیاری واژه‌های پادشاه و جبار -بازیلوس و تیرانوس- را به صورت مترادف به کار برده‌اند، به طوری که گویی هم معنی باشند. این نکته قطعاً درباره شاعرانی چون آئسخیلوس (تخمیناً ۴۵۶-۵۲۵)، پیندار (۵۱۸-۳۸)، و سوفوکل (تخمیناً ۴۰۶-۴۹۶) صدق می‌کند، هر چند بدیهی است که شاعران بیش از دیگران به واژه‌های مترادف علاقه دارند، اما این نکته درباره مورّخی چون هرودوت (تخمیناً ۴۳۰-۴۹۰) نیز صادق است. دوم اینکه سخن فیئلی که می‌گوید واژه تیران [جبار] در اصل واجد معنایی خنثی بوده است صحیح است. در واقع، بسیاری از جباران [تیران‌های] اولیه یونانی، از قبیل پیسیستراتوس (تخمیناً ۵۲۷-۶۰۰) تیران آتن، مردمانی بسیار محبوب و از بسیاری جهات پیشرو بوده‌اند، تاجایی که یکی از نویسندگان متأخر پیسیستراتوس را «مردی به راستی بزرگ» نامیده است. با این حال، این واژه حتی از قرن ششم میلادی می‌توانسته به اندازه امروز معنی و مفهومی شیرانه و زشت داشته باشد. سه نویسنده قرن ششم -آلکائس، سولون، و ثوگنیس- همگی در مواردی واژه جبار را به منظور محکوم کردن قدرت مطلقه به کار برده‌اند، و از پایان قرن ششم، مصرّعی از شعرای خراباتی بر جای مانده است که کسانی را که مرتکب جبار کشی می‌شدند اشخاصی رهایی بخش می‌داند و

○ بسیاری از کسانی که درباره آزادی می‌نویسند؛ اما کمتر کسی به تحلیل «جباریت» می‌پردازد، در حالی که بی‌گمان در هر برهه از تاریخ، شمار نظام‌های جبار بسی بیش از نظام‌هایی بوده است که آنها را به دادگری یا آزادی می‌شناسیم.

دگرگون کرده‌اند؟ چرا برخی نظام‌های جبار موفق و بادوام هستند، در حالی که برخی دیگر به سرعت خود را امضمحل می‌کنند؟ چرا برخی نظام‌های جبار ثابت و آرام هستند، در حالی که برخی دیگر به طوری وحشیانه توسعه طلب‌اند؟ چگونه یک جبار می‌تواند به نیروهای نظامی و شبه نظامی متکی باشد بدون خطر اینکه خود آنان جایش را بگیرند؟ ترس و خشونت چقدر مهم است؟ یا آیا یک نظام مبتنی بر جباریت گاهی بارشوه دادن به جماعت مردم به صورت آسایش و تفریح موفق تر است؟ جبار باید متکی به چه طبقاتی باشد؟ چگونه جبار می‌تواند به طبقه‌ای اتکا کند بی آنکه طبقات دیگر را بر نجانند؟ یک جبار چگونه از احزاب و جناح‌های سیاسی استفاده می‌کند؟ آیا مذهب مانعی در راه جباریت است، یا به جباریت کمک می‌کند؟ نظام مبتنی بر جباریت چگونه از سامانه حقوقی استفاده می‌کند؟ از تعلیم و تربیت؟ از رسانه‌ها؟ از زبان؟ از تنش قومی؟ خانواده در حمایت از جباریت چه نقشی بازی می‌کند؟ با بررسی موقعیت زنان، درباره جباریت چه می‌آموزیم؟ و نهایتاً، موفق‌ترین راهبردها برای جلوگیری از بروز جباریت یا برای مقابله با آن کدام است؟

متأسفانه، داستان جباریت داستانی طولانی است و پایانی برای آن دیده نمی‌شود، اما دست کم در سنت و حدیث اروپایی، با آغاز آن آشنا می‌شویم. آرکیلوکوس شاعر یونانی قرن هفتم نخستین متنی را که در آن واژه تیرانوس (جبار = مستبد) پدیدار می‌شود برای مورّخین اروپایی بر جای گذاشته است. راوی در این شعر می‌گوید، «مرا پروای داری گیگس نباشد، که حسد در من نیست، نه به کارهای خدا حسد می‌ورزم، و نه آرزو دارم جباری بزرگ شوم.» گیگس از شاهان لیدیا بود (۶۸۵-۶۵۷ پیش از میلاد)، گرچه نه از طریق وراثت بلکه به زور اسلحه به تاج و تخت رسیده بود. واژه تیرانوس [جبار] احتمالاً از لیدیا به یونان و از آن طریق به اروپا آمده است، و احتمالاً در اصل واژه‌ای هندواروپایی هم نیست. این واژه احتمالاً در آغاز معنایی مانند «غاصب» داشته است، یعنی کسی که قدرت را به راه‌های سنتی یا قانونی به دست نیاورده است، که البته می‌توانست به درستی توصیف گیگس باشد. این تعبیر فقط در صورتی می‌تواند درست باشد که بتوان هر گونه مفهوم ضمنی اهانت آمیز را از واژه غاصب زدود، زیرا پژوهشگران قبول دارند که واژه تیران [جبار] در اصل بر معنایی خنثی و بدون بار مثبت یا منفی دلالت داشت، یعنی فاقد مفهوم شیرانه منحوس می‌بود که بعدها به خود گرفت. فیئلی دانشمند تاریخدان این نکته را چنین بیان می‌کند، «در اصل واژه‌ای

○ جباران و نظامهای جبار، خیال و پندار ما را به دنبال خود می کشند، زیرا در گذر تاریخ، یکه تازیها کرده اند و داغها و نشانه‌ها بر جا گذاشته اند. جباران، از اسکندر تا یولیوس سزار، از لویی چهاردهم تا ناپلئون، از هیتلر تا استالین، از مائو تا مارکوس، و از پینوشه تا صدام حسین، در حالی که هم موجب نفرت و هم مایه شگفتی اند، کتابهای تاریخ و عناوین خبری ما را پر می کنند؛ ترس و نفرت می آفرینند، نکته هراس انگیز و زشت این است که موجب هیجان ما نیز می شوند.

می ستاید. «که نامت باری همیشه بیاید، ... که جبار را کشتی و نام آن را با قانون برابر ساختی.» بنا بر این، هر چند واژه تیران [جبار] عموماً و اجد معنایی خنثی، به عنوان مترادف واژه شاه بود، اما این واژه از نخستین سال‌های کاربرد، یعنی از قرن هفتم تا قرن پنجم پیش از میلاد، به طوری فزاینده، تقریباً به موازات تحولات زمان، مفاهیم و معانی ضمنی حاکی از شرارت به خود می گرفت.<sup>۲</sup>

فقط در قرن چهارم بود که واژه‌های تیرانوس (جباریت) و تیرانوس [جبار] مؤکداً مقصود و مفهوم جدید حکومتی خشن و بی قانون را به خود گرفتند که در آن هدف حکومت فرمانروار فاه و بهسازی وضع عمومی نیست. فقط از این زمان بود که این واژه در مقام توصیف شخصی به عنوان جبار صراحتاً معنایی اهانت آمیز و محکوم کننده یافت. گزنوفون، افلاتون، ارسطو، و احتمالاً سقراط، همگی بر این عقیده بودند که نظام پادشاهی شکل خوب و مناسب فر دسالاری یا موناشری است، در حالی که جباریت شکل بد و نامناسب آن است. البته افلاتون با ارائه تحلیلی نظری درباره جبار به عنوان «هیولای مظهر شرارت»، این عقیده را به صورتی نمایشی تر مطرح می سازد، یعنی نظریه‌ای که می کوشد هم شامل جباران قرون هفتم و ششم و هم جباران معاصرش مانند دیونیزیوس اول حاکم سیراکوس (تخمین ۳۶۷-۴۳۰) باشد. استدلال افلاتون درباره این که جباران نسل دوم و سوم گرایش بیشتری به

بی رحمی و ارتکاب شرارت‌های خشن تری ابراز می دارند تا حدی مقرون به حقیقت است. پسران پیسیستراتوس، پس از یک دوره صلح و رفاه، به حاکمانی بی رحم بدل و سرنگون شدند، و این رفتار نمونه‌ای آشنا و تکراری بود. «قدرت نظامی بدون لگام ذاتاً شرارت آمیز بود؛ جباران اگر نه در نسل اول، در نسل‌های دوم و سوم معمولاً به آن چیزی تبدیل می شوند که اکنون از معنای این واژه بر می آید.»<sup>۳</sup>

وقتی در می یابیم که واژه دموکراسی [dēmokratia] احتمالاً پیش از قرن پنجم وجود نداشته است، و وقتی این همه گنگی‌ها و ابهام‌ها و تغییراتی را که واژه جباریت در طول سفر از قرن هفتم به قرن چهارم طی کرده است ملاحظه می کنیم، آشکار می شود که دنیای مفاهیم و ذهنیت‌های سیاسی یونان باستان همیشه دنیای باثباتی نبوده است، و واژه‌های جدیدی پدید می آیند تا نیازهای تازه را برآورده سازند و نیز واژه‌های کهنه معانی تازه‌ای اختیار می کنند. البته، معانی مفاهیم و مضامین سیاسی در طی زمان‌های بروز بحران‌ها و تحولات تغییر می کنند، و این نکته قطعاً در مورد واژه جبار صحت داشت. در یونان باستان در طی قرون هفتم و ششم پیش از میلاد آفندر جبار بر خاست که این دوره را «عصر جباران» نامیده اند، که بر چسبی است نه چندان دقیق زیر انظام‌های مبتنی بر جباریت یونان باستان صرفاً به این قرون محدود نمی شوند. با نظر به گذشته معلوم می شود که جباریت در یونان باستان نوعی حکومت انتقالی محسوب می شد، و نظام‌های مبتنی بر جباریت که به طور کلی نقش تضعیف کننده یا حذف حکومت اشرافی را بر عهده داشتند توانستند به تغییرات سریع اقتصادی دست یابند، و سر نوشت گروه وسیع تری از توده شهر و ندان را بهبود بخشند. بنا بر این، جباران غالباً به تبدیل حکومت‌های اشرافی و سنتی در دولت شهرهای یونانی به یک پولیس یا شهر قرن پنجم یا چهارم پیش از میلاد که برای ما آشنا تر است شتاب بخشیدند. این گونه پولیس‌ها دارای حکومتی بودند که معمولاً یک اولیگارشی [یا حکومت یک گروه] و یا یک دموکراسی [حکومت مردم = مردم سالاری] نامیده می شدند. از آنجا که جباریت شکلی انتقالی از حکومت بود که در زمان‌های بحران پدید می آمد، نظام‌های جبار یا استبدادی یونان باستان بار دیگر به تعداد زیاد با فروپاشی این گونه پولیس‌ها در فاصله قرون چهارم تا دوم پدیدار شدند. این نظام‌های بعدی جباریت غالباً متکی بر پایه طبقاتی کوچک تری بودند و حکومت و نظامی بی رحمانه‌ای داشتند، و بنا بر این نویسندگان برای توصیف دقیق و مناسب واژه‌های

جبار و جباریت می توانستند از معنی و مفهوم جدید شرور و بی رحم استفاده کنند.<sup>۴</sup>

به طوری که آندروز متذکر می شود اگر سطور غالباً جباران اولیه را به عنوان قهرمانان «گروه های کثیر و نادار علیه گروه قلیل و دار» معرفی می کرد، و هر چند این ادعا بیش از حد سنگین و زیاد است، اما مورخان به راستی قبول دارند که جباران نخستین، در خدمت این عملکرد انتقالی، واقعاً به مخالفت با حکومت های اشرافی سنتی برخاستند. به نظر می رسد در زمان سولون و ازه جبار دارای چنین معنی و مفهومی بوده باشد. سولون چندین بار تأسف می خورد که برخی از حامیان از او می خواستند کاری کند همانند آنچه سیپسوس و پریاندر در کورینت کرده بودند، یعنی حکومت اشرافی را ضعیف یا نابود کند و سپس زمین های آنجا را دوباره تقسیم کند. توجه به این نکته موجب تأسف است که به رغم خردمندی و انصاف سولون، آنتی ها به قدرت بیسیستراتوس نیاز داشتند تا هم اقتصاد را پیش برده و هم موجب تغییرات سیاسی شود.<sup>۵</sup>

در واقع، بیسیستراتوس چون جبار بود توانست از عهده انجام کاری بر آید که از سولون ساخته نبود، و در دوران فرمانروایی او بود که روستاییان سرانجام توانستند در مورد زمین به موقعیتی در حد معقول مطمئن و مستقل دست یابند، در زمان نیاز کمک مالی دریافت کردند، جنگ و ستیز داخلی موقوف شد، و انحصار سیاسی خانواده های اشرافی یکباره و برای همیشه در هم شکست. . . . سولون شاید خیال می کرد که «می تواند ایستادگی کند و هر دو طرف را با سپری قوی در پناه قرار دهد»، اما این بیسیستراتوس و هیپپاس [پسرش] بودند که در واقع از قدرت لازم برخوردار بودند. پس از سولون جنگ داخلی قدیمی از سر گرفته شد؛ و پس از هیپپاس، به دنبال درگیری بسیار کوتاهی که کمتر از دو سال به درازا کشید، دولتی کاملاً جدید و مردم سالار روی کار آمد.<sup>۶</sup>

دو نکته مهم دیگر قابل ذکر است. نخست اینکه هیچ یک از جباران قصد نداشتند دموکراسی یا مردم سالاری کهن را باز گردانند. جباران عموماً خودشان از اشراف بودند که خواهان قدرت، شهرت، و ثروت بودند، اما برای موفقیت ناچار بودند به طبقاتی که تازه پدید می آمدند متکی باشند و بنا بر این ناچار بودند مصممانه حکومت های اشرافی سنتی را تضعیف کنند. دوم اینکه همه جباران با این نمونه و الگو انطباق نداشتند. مثلاً، حتی جباران اولیه سیراکیوس غالباً بایی رحمی در دفاع

از نظام کهنه حکومت می کردند.<sup>۷</sup> تقریباً همه پژوهشگران با این ادعا موافقت کرده اند که «علت اصلی پدید آمدن حکومت های جبار در اغلب موارد مخالفت با انحصار اعمال قدرت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و مذهبی به وسیله اشراف بوده است.» اما چه چیز موجب بروز چنان مخالفتی تقریباً به طور همزمان در آن همه دولت-شهر های یونانی می شد؟ یک توجه بسیار مقبول، هر چند مورد اتفاق نظر نیست، نظریه به اصطلاح پیاده نظام است، که بر تغییرات اقتصادی و به ویژه نظامی در قرن های هفتم و ششم تمرکز دارد. پیش از عصر جباران جنگ در حیطه صلاحیت «اشرافیتی نظامی» قرار داشت. جنگ مسؤولیت جنگاوران اشرافی بود، یعنی کارشناسان در هنر جنگ و جنگ های تن به تن که در آن توده مردم چندان نقشی نداشت. با گذشت زمان معلوم شد این سبک جنگیدن کار آبی ندارد، و حکومت های نظامی اشرافی در برابر ارتش های منضبط تر و گسترده تر متشکل از پیاده نظام سنگین اسلحه به طور قاطع شکست خوردند، زیرا روش جنگی پیاده نظام بر پایه «شمار افزون تر رزمندگان آموزش دیده بود که عادت کرده بودند به صورت گروهی یا تیمی عمل کنند و نه اینکه توانمندی های فردی خود را به نمایش بگذارند.» پیاده نظام سنگین اسلحه متشکل از آن دسته از شهر و ندان غیر اشرافی بود که وسعشان می رسید تسلیحات و زره خودشان را تأمین کنند، یعنی کشاورزان روستایی، پیلهوران، و افزار مندانی که به طور کلی ثروتمندتر

○ آر کیلو کوس، شاعر یونانی سده هفتم، نخستین نوشته را که در آن واژه تیرانوس (جبار = مستبد) آمده، برای مورخان اروپایی بر جا گذاشته است. واژه تیرانوس چه بسا از لیدیا به یونان و از آن راه به اروپا آمده و شاید در اصل نیز واژه ای هند و اروپایی نباشد. گمان می رود که این واژه در آغاز معنایی همچون «غاصب» داشته است، یعنی کسی که قدرت را از راه های سنتی یا قانونی به دست نیاورده است.

ستیزهای جناحی پایان می دادند، برای دولت-شهر نظم به ارمان می آوردند، و پولیس یا شهری را که غالباً مجموعه سستی از روستاها بود متحد می کردند. جباران برای این کار الزماً نقش حکومت را تقویت می کردند. «جباریت بر قدرت دولت می افزود؛ این کار در واقع پایترین نتیجه اش بود.»<sup>۱۰</sup> دوم اینکه جباریت های باستانی از قرار معلوم، از بسیاری جهات هم علت و هم معلول رفاه فزاینده، توسعه تجارت و صنعتگری، و نوعی شهرمداری رو به رشد بودند. ضمن اینکه نتیجه گیری حاکی از اینکه جباران اولیه «همگی بازارگانی درجه یک بودند»، کاملاً غلط است، اما جباران اولیه غالباً، و شاید سهواً، به راستی به سامانه اقتصادی نظم می بخشیدند و بدین وسیله به طبقاتی که در خدمت بازارگانی، صنعت و تولید، و امور مالی بودند کمک می کردند. و جباریت های اولیه با توجه به پرداختی و امای دولتی به کشاورزان کوچک، و شاید گاهی با قدری تقسیم ارضی، غالباً رفاه تازه ای به طبقات کشاورزی می دادند.<sup>۱۱</sup> سوم اینکه با پدید آمدن استقلال تازه برای کسانی که در کار کشاورزی و تجارت بودند، و با پدیدار شدن پایان بندی و بیگاری ناشی از بدهکاری، نظام های جبار غالباً یونان را به آستانه دموکراسی یا مردم سالاری می رساندند، هرچند یکی از طنزهای تلخ تاریخ این است که آزادی جدیدی که گروه موجب بندگی گروهی دیگر می شد. جباران اولیه غالباً در بیرون از دولت-شهر کولونی های کوچ نشینهایی به منظور تجارت تأسیس می کردند، اما این نهادی که در اصل به منظور بازارگانی ایجاد شده بود مدتی بعد منجر به تشکیل امپراتوری، و منجر به سلطه نظامی و سیاسی برخی از دولت-شهرها بر دولت-شهرهای دیگر شد. و در داخل دولت-شهر، پیشرفت بازارگانی و کشاورزی که مصادف شد با پایان دادن به بیگاری ناشی از بدهکاری موجب افزایشی در تقاضای نیروی کار

بودند. هر چند توصیف پیاده نظام یونانی به عنوان «طبقه جدید سوداگران» بیش از حد مدرن می نماید، اما اگر آنها را «نوعی طبقه متوسط» متشکل از کشاورزان و همچنین شهر و ندان ثروتمندتر بنامیم که «بیشتر از لحاظ اموال منقول ثروتمند هستند تا از لحاظ زمین» این توصیف تا حدی دقیق تر به نظر می رسد.<sup>۸</sup>

به نظر منطقی می رسد که چنین پیاده نظامی با قدرت اقتصادی اساسی و مسئولیت بسیار زیاد نظامی خواهان قدرت سیاسی بیشتری باشد. گرچه برخی از مورخین هشدار می دهند که همه دلایل نظر به پیاده نظام یونانی صحیح نیست، از بازتاب دادن نظریه های جدید مبارزه طبقاتی به گذشته و به جهان باستان ملاحظه می کنند که این احتمال وجود دارد که جباران معمولاً در بیرون آوردن قدرت از چنگ اشراف سنتی با پیاده نظام یونانی متحد می شدند. همراه با تغییر وضع اقتصادی و نظامی، مبنای شهر و ندی گسترش یافت، و به جباران و پیاده نظام اجازه داد اتحادی برای دفاع از منافع خود تشکیل دهند، یعنی تحوولی که ادعای بارها تکرار شده هردوت، افلاتون، و ارسطو ادبانه این که جباران قهرمانان دموکراسی [dēmos] بودند، توجیه می کند. واژه dēmos قطعاً واژه ای گنگ و مبهم بود؛ گاهی دلالت بر کل جمعیت داشت، گاهی فقط بر آنهایی دلالت داشت که شهر و ندی بودند، گاهی دلالت بر بخش های فقیرتر جمعیت داشت و نه بر ثروتمندان. به هر حال، ارسطو اشاره می کند که حکومت به وسیله پیاده نظام زمانی دموکراسی demokratia نامیده می شد، و به نظر منطقی می رسد که واژه دموکراسی را معطوف به پیاده نظام یونانی یا هوپلیست یعنی این شالوده گسترده تر شهر و ندی بدانیم، نه اینکه آن را به فقیرترین بخش های جمعیت معطوف کنیم. به احتمال قوی در این معنی و مفهوم است که جباران غالباً قهرمانان دموکراسی بوده اند، زیرا آنان در جستجوی قدرت و شهرت به طبقه پیاده نظام یا هوپلیت تکیه می کردند، و بدین ترتیب بدون عمد، در حالی که قدرت حکومت اشرافی را تضعیف می کردند قدرت نظامی گسترده تری نصیب پیاده نظام می کردند.<sup>۹</sup>

در حالی که ایرادهایی بر این گونه تعمیم بخشیدن ها وارد است، به ویژه به خاطر این که اطلاعات تاریخدانان درباره جباران آتن و کورینث بیشتر از اطلاعاتشان درباره سایر دولت-شهرها است، با این حال تلاش برای توصیف حکومت های اولیه مبتنی بر جباریت مفید است. نخست اینکه حکومت های اولیه مبتنی بر جباریت در یونان غالباً به

○ در یونان باستان، در سده های هفتم و ششم پیش از میلاد آنقدر جبار سربر آورد که آن دوران را «عصر جباران» خوانده اند؛ و این بر چسبی است نه چندان دقیق، زیرا نظامهای مایه گرفته از جباریت یونان باستان تنها به این سده ها محدود نمی شود.

○ در یونان باستان، جباران در پی بازگرداندن دموکراسی یا مردمسالاری کهن نبوده‌اند. آنان خود بیشتر از اشراف خواهان قدرت و شهرت و ثروت بوده‌اند، ولی برای پیروزی چاره‌ای نداشته‌اند جز اینکه به طبقات نوپا متکی باشند و سرسختانه در راه تضعیف حکومت‌های اشرافی سنتی بکوشند.

قانونی که بیشتر وجود داشت «فرمان می‌راندند. یونانیان قرون پنجم و چهارم وقتی خودشان را آزاد می‌نامیدند، آزادی را «نوعی زندگی تحت نظم در داخل جامعه‌ای می‌پنداشتند که مجموعه مقررات [قانونی] تثبیت شده مورد احترام عامه بر آن حاکم بود.» به عبارت دیگر، حکومت آزاد حکومتی قانونمدار بود که از شهروندان هم در مقابل اشراف آزادمند و هم در مقابل جباران بی‌رحم حمایت می‌کرد.<sup>۱۵</sup>

هشتم اینکه جباران غالباً به جای قانون با ارباب حکومت می‌کردند. هر چند برخی از جباران مانند پیسیستراتوس محبوب بودند، اما این شامل حال همه نمی‌شد. جباران با خشونت به قدرت می‌رسیدند، و بیشترشان به ضرب قوای نظامی و شبه نظامی حکومت می‌کردند که، در صورت لزوم و گاه غیر لازم، در قتل و تبعید رقیبان تردید نمی‌کردند، در دل مردمان ترس می‌انداختند، و شهرهای همسایه را غارت می‌کردند.<sup>۱۶</sup> نهم اینکه اغلب جباران با تسلیم نشدن به موانع و محدودیت‌های پیوسته با خود نمایی دست به نمایش قدرت و ثروت می‌زدند و از اینکه لداژد شهوانی را خوش می‌داشتند به خود می‌بالیدند. در این زمینه، برخی خود را با افتخار، مقلد استبداد ایرانی می‌پنداشتند.<sup>۱۷</sup> و نهایتاً به عنوان اندیشه‌ای دلسرد کننده و هشدار دهنده برای زمان ما- اینکه برخی از جباران اولیه یونان به منظور تحکیم فرمانروایی خود آشکارا و عمدتاً به جاذبه‌های تژادی متوسل می‌شدند و اختلافات موجود تژادی یا قومی را، معمولاً میان بخش‌های متعلق به قوم دوریک یا دوریان‌ها و بیسیشاد دوریک یا پیری دورین، دامن می‌زدند.<sup>۱۸</sup>

کارنامه جباران قرون ششم و هفتم یونان آمیزه‌ای از اینها بود، که گویای این است که چراواژه جبار در اصل می‌توانسته

ارزان و در نتیجه ورود برده‌داری به یونان باستان شد. «بنابراین، تناقض نهایی تاریخ یونان باستان این رژه دست در دست آزادی و بردگی است.»<sup>۱۲</sup> چهارم اینکه جباران اولیه غالباً دست به کار بر نامه‌های ساختمانی عظیم می‌شدند. از یک سو پول دولت را صرف کارهایی می‌کردند که می‌توانیم آن را زیربنای اقتصاد بنامیم. غالباً جاده‌های ساختمانی بنا در راهسازی می‌کردند، کاریز و آبراه می‌ساختند تا منابع آب را نگهداری کنند، و سامانه‌های زهکشی و فاضلاب درست می‌کردند. از سوی دیگر، یادمان‌های ماندگار می‌ساختند تا هم عظمت و وحدت پولیس یا شهر را بیروبراند و هم نماد آن باشد. به طوری که فینلی اشاره می‌کند، جباران اولیه برای خود کاخ نمی‌ساختند، بلکه بیشتر بناهای یادبود یا یادمان‌های عمومی، همچون معابدی برای یک ناحیه، می‌ساختند. همه این گونه بر نامه‌های ساختمانی دارای تأثیری کلی مانند «سیاست اشتغال کامل» بودند، هر چند احتمال می‌رود کسانی که برای ساختن این جاده‌ها و معابد زحمت می‌کشیدند این کار را در شرایطی سخت و غالباً بی‌رحمانه انجام می‌دادند.<sup>۱۳</sup> پنجم اینکه جباران غالباً از توسعه سیستماتیک یا سامانه‌مند نهادهای مذهبی حمایت و به آن تکیه می‌کردند، و این کار را نه فقط برای خیر خواهی جامعه بلکه همچنین برای کمک به آرام کردن مردم انجام می‌دادند. ششم اینکه جباران اغلب حامی هنر بودند، و این حمایت نه فقط معماری و بیکر تراشی و نقاشی، بلکه شعر و نمایش را هم شامل می‌شد.<sup>۱۴</sup>

هفتم اینکه تعریف قرن چهارم از یک جبار- فرمانروایی بی‌قانون که بر مردمانی برخلاف میلشان حکومت می‌کرد و منافع عمومی را نیز در نظر نداشت- توصیفی بود که فقط تا حدی در باره جباران اولیه یونان مصداق داشت. گاهی جباران کاملاً هم بی‌قانون نبودند. مثلاً همیشه شوراها یا سنتی را، که دست کم تا حدودی و به صورت گنگ جنبه نمایندگی داشتند، حذف نمی‌کردند و گاهی جباران، همچون مورد پیسیستراتوس، که سیستم یا سامانه‌ای متشکل از قضاتی که به روستاها سفر می‌کردند تأسیس کرد، به عقلانی کردن سامانه قضایی کمک می‌کردند. گاهی اطاعت از آنان به هیچ وجه برخلاف میل مردم نبود و مردم در واقع مشتاق بودند از رهبری مقتدر و محبوب پیروی کنند. و گاهی جباران بدون قصد موجب ترویج و اعتلای چیزی چون خیر و صلاح عامه می‌شدند. جباران اولیه یونان، به رغم همه این کیفیات، عموماً قدرت را در واقع به طور غیر قانونی به چنگ می‌آوردند، با بی‌قانونی حکومت می‌کردند، و «بی‌اعتنا به هر گونه اصول

مبنتی بر جباریت در طی قرن‌ها تغییر و تحول پیدا نکرد و دستخوش اصلاح و دگرگونی نشده باشد. واژگان جباریت نیز دگرگون شده است. دسپوتس [مستبدان=despotēs] واژه‌ای بود که از قبل نزد یونانی‌ها رقیب واژه جباران بود؛ تاسیت به حکومت تیبیر یوس [دومین امپراتور روم و جانشین ستمگر سزار اکتاویوس آگوستوس] بر چسب دومیناسیو [سلطه‌گر=مسلط=dominatio] زد؛ ماکیاول «نظام‌های جباری شهریارانه» را تحلیل کرد؛ موتسکیو واژه دیسپوتیسم [استبداد=despotism] را وارد مباحث اروپایی کرد؛ توکویل دو واژه استبداد و جباریت را برای توصیف آنچه از آن بیمناک بود درمی‌کند و آنرا کافی می‌داند، و از این رو به واژه‌هایی چون سرکوبگری، و بندگی و بیگاری باز می‌گردد؛ مارکس «استبداد سرمایه» را ابداع کرد؛ فروید به تحلیل چیزی پرداخت که آن را «جباریت ابرنفس» تحمیل شده از سوی خانواده می‌پنداشت؛ ویراز «سلطه دیوانسالاری یا بوروکراتیک» (herrschaft) بیمناک بود.

گفتن اینکه بر واژگان جباریت آشفتگی حاکم است دست کم گرفتن موضوع است. هنگامی که زمان صدور اعلامیه استقلال [ایالات متحده] فرارسید، جفرسن می‌توانست واژه‌ها یا عبارات جباریت، جباریت مطلقه، استبداد مطلق، و حکومت مطلقه را چنان به کار برد که انگار مترادف هستند. در نیمه قرن نوزدهم، در اثر قانون وقاعده ناپلئونی و تغییرات کامل در درک اروپائیان از زمان و تاریخ، واژه‌های جباریت، استبداد، و دیکتاتوری یا خودکامگی واقعا مترادف شده بودند، و این در حالی بود که دیکتاتوری مفهوم پیشین خود را به عنوان اختیار مطلق که در چارچوب زمان معین و با قانون معینی تعریف می‌شد، از دست داده بود.<sup>۱۹</sup> در اواخر قرن بیستم، واژگان سیاسی ای که آن را برای توصیف حکومت‌هایی که آنها را سرکوبگر تلقی می‌کنیم به کار می‌بریم، باز هم از خاستگاه تاریخی اش فاصله گرفته است و خود را از مفاهیم و تحلیل‌های دیرین تعداد بیشماری از متفکران گذشته که در صدد بودند آنچه را خود به عنوان حکومت‌های سرکوبگر و جبار تلقی می‌کردند توصیف و تحلیل کنند جدا ساخته است. این آشفتگی در واژگان سیاسی ما به آسانی در شیوه‌های مغشوش برچسب زدنمان به حکومت‌هایی که آنها را محکوم می‌کنیم پدیدار می‌شود. در حالی که نویسندگان و سیاستمداران غالباً از حکومت‌ها با عناوین «توتالیتار=تمامت خواه»، «فاشیست»، «دیکتاتور=زورگو»، «اوتوکراتیک=خودکامه»، یا «توریتاریان=اقتدارگرا» یاد می‌کنند، نام بردن از شیلهی دوران

○ با پدید آمدن استقلالی تازه برای کسانی که در کار کشاورزی و بازرگانی بودند، و با پایان گرفتن بندگی و بیگاری به علت بدهکاری، بیشتر نظام‌های جبار یونان را به آستانه دموکراسی یا مردمسالاری می‌رساندند؛ هر چند یکی از طنزهای تلخ تاریخ این است که آزادی تازه یک گروه، به بندگی گروهی دیگر می‌انجامیده است.

هم معنا و مفهومی خنثی و هم معنا و مفهومی منفی داشته باشد. جباران در طلب قدرت و شهرت برای خودشان، به سلطه اشراف سنتی پایان دادند، مبنای شهر وندی را گسترش دادند، برای دولت شهرهای یونان وحدتی فزاینده به ارمغان آوردند، توسعه اقتصادی قابل توجه و رفاه گسترده‌ای را پدید آوردند، و بدین ترتیب کلازمینه اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی پولیس یا شهر کلاسیک قرون پنجم و چهارم را فراهم کردند. با این حال، با خشونت و ارباب حکومت می‌کردند، از محدودیت‌ها و موانع حقوقی و قانونی رویگردان بودند، و از این رو پادمان‌ها و بناهای یادبودشان برای آیندگان، هم واقعا و هم مجازاً، حاصل سرکوب و استثمار بردگان، زنان، و دیگرانی بود که ندار یا صاحب دارایی اندک بودند. در قرن چهارم که نویسندگانی چون افلاتون و ارسطو به تحلیل جباریت پرداختند، ابهام عمدتاً بر طرف شده بود، و دلیل آن دقیقاً این بود که کارنامه جباران متأخر دیگر دو گانه و آمیزه‌ای از مثبت و منفی نبود. بنابراین واژه جباریت، که معنای خنثایش را از دست داده بود، توانست با همه مفاهیم شریرا نه و بیرحمانه‌ای که تا حدود بیست و چهار قرن بعد با خود دارد، به قاموسها و واژگان سیاسی و سیاست زده یونانی و اروپایی راه یابد.

البته، معنی او در این مورد، ایده یا فکر یا مفهوم و یا واژه-یک مطلب است، در حالی که تحلیل مطلب دیگری است. اگر چه درست است اگر بگوییم که از زمان افلاتون تا کنون واژه جباریت معرف شکل شریرا نه‌ای از حکومت بوده است که در جهت خیر عمومی عمل نمی‌کند، در عین حال از چنین اظهار مبهمی آگاهی چندانی حاصل نمی‌شود، و این نکته قطعاً به معنی این نیست که نمونه‌های جباریت و تحلیل‌های حکومت

می کرد فرق می کرد، و مسلماً فرمانکورو شهای حکومتی پیچیده تر و پیشرفته تری از لویی پانزدهم به کار می برد، با این حال شباهت ها نیز شگفت انگیزند. یا، اگر بخواهیم به استعاره زیست شناختی باز گردیم: بله، گونه های جدید یا تحولات و جهش های سیاسی جدیدی وجود دارد، اما شباهت های ژنتیکی مهم و قابل توجهی با گونه های قدیم. واژه جباریت که همیشه در پس تحلیل های جدید کمین کرده است، زیرا سرانجام نویسندگان، تمامت خواهی یا فاشیسم یا اقتدارگرایی را شکل «جبارانه» حکومت می نامند. نباید کنار گذاشته شود، زیرا در حدود بیست و چهار قرن بیانگر تقبیح دولت های سرکوبگر بوده است و واژگان جدید ما، به عقیده شاپیرو، فقط به کشف و شناسایی انواع حکومت جبارانه می پردازد.

ضمن اینکه در این بررسی سعی نمی شود گره کلاف پیچیده واژگانی سیاسی گشوده شود، در عین حال این کتاب مطالعه ای در زمینه عقاید و افکار، یعنی تاریخچه ای از «ایده» جباریت نیز نیست. پژوهشگران در ایالات متحده تاریخ فکر یا «ایده» جباریت را با اثر آرتور لاجوی وابسته می دانند، که به طرفداری از مطالعه «واحدهای عقیدتی» بحث می کرد، که چیزی مانند اجزاء تجزیه ناپذیر کیهان عقلانی است، شبیه عناصر درج شده در جدول تناوبی عناصر مندلیف. لاجوی معتقد بود که «شمار افکار و عقاید مشخصی که اساساً جنبه فلسفی داشته باشند... به طور قطع محدود است. به همان اندازه که می گویند شمار شوخیهای واقعاً خاص محدود است». گرچه او تصدیق می کرد که «مفاهیم و تصورات اساساً نو» گهگاه در تاریخ عقلانیت پدید می آید، اما «نوآوری مطلق» کاملاً نادر است و آنچه اصیل و متمایز است معمولاً نمونه یا ترکیب تازه ای از عقاید است، مانند ترکیب شیمیایی جدیدی که از عناصری گوناگون تشکیل شده باشد. لاجوی - که قطعاً

پنوشه به عنوان حکومتی جبار یا از چین دنگ شیائوپینگ به عنوان حکومتی استبدادی تقریباً به طرز غریبی خلاف تسلسل تاریخی به نظر می رسد. البته این امکان هست که تحلیل سیاسی منظم تر صرفاً قاموس یا فرهنگ سیاسی پیچیده تری را ایجاد کرده باشد، که واژگان حجیم ما بیشتر حاکی از دقت باشد تا ابهام، اما مطالعه دقیقی در آثار نویسندگان باستانی و اوائل دوران تجدد ما در این باره که مطلبی را روشن کرده باشیم که در گذشته فقط به طوری گنگ و مبهم درک می شد به تردیدی نمی اندازد.

مطالعاتی که می کوشند میان فاشیسم و توتالیتراریسم [تمامت خواهی]، و میان نظام های دیکتاتوری و اتوریتراریان [اقتدارگرا] تمایز قائل شوند، هم متعدد اند و هم مفید.<sup>۲۰</sup> در این کتاب در صد و دو به این بحث نیستیم، و بنا بر این چندان کمکی به رفع ابهام و روشن کردن واژگان سیاسی مانمی کند. بلکه زمینه این بررسی را دو بحث تشکیل می دهد. نخست اینکه، همانطور که کارل براجر گفته است، در عین حال که هم قائل شدن به تفکیک های مفهومی و هم استفاده از واژگانی ثابت و همیشگی بسیار مهم است، در نهایت تحلیل های مشخص از نظام های فردی از پرداختن به نظریه های کلی و دقیق تر کردن تعاریف کلی مهم تر است. «ضعفها و محدودیت های نظریه های کلی واضح است: نه نظریه فاشیسم و نه نظریه توتالیتراریسم [تمامت خواهی]، که هر دو به کار سوء استفاده سیاسی می آیند، وجه مشترکی کاملاً مطابق و درخور ادعایشان برای پدیده دیکتاتوری در قرن بیستم ارائه نمی دهند.» دوم اینکه این بررسی میان جباریت های جهان باستان و اوائل دوران تجدد و جباریت های قرن بیستم به یک اندازه شباهت و بی شباهتی، و به همان اندازه تداوم و عدم تداوم قائل است. لئونارد شاپیرو، یکی از اندک پژوهشگران اخیر تحلیل اشکال جباریت قرن بیستم که درک می کند نویسندگان قدیمی از قبیل ارسطو و ماکیاوول می توانند بسیاری چیزها در باره قضاوتمان به ما بیاموزند، مصرأ به این بحث پرداخته است که جباریت مسئله ای دیرپا بوده است و انواع قرن بیستمی جباریت از لحاظ کیفی آنچنان متفاوت نیستند که مانند انواع شگفت آوری از نمونه های زیست شناختی که از نود و ندرز ندگی طبیعی سر بر آوردند غیر قابل شناسایی باشند. شاپیرو می نویسد، «زیرا تمامت خواهی در حقیقت همان جباریت یا استبداد است. اما جباریت یا استبدادی متناسب با عصر دموکراسی همگانی».<sup>۲۱</sup> قطعاً جباریتی که رایش سوم بر مردمانی تحمیل می کرد با آنچه امپراتوری روم تحمیل

### ○ تعریف سده چهارمی از یک جبار (کسی

که بی قانون بر مردمانی، برخلاف خواستشان فرمان می راند و منافع عمومی را نیز در نظر نمی گیرد) تنها تا اندازه ای درباره نخستین جباران یونان راست می آمد، زیرا گاهی جباران یکسره هم بی قانون نبودند.

به عمق تحلیل‌ها یا نظریه‌های برجسته‌نگاهی بیندازد، تا اینکه بخواهد فرض را بر این بگیرد که مفهومی بی‌زمان یا فاخر از زمان و قابل تعمیم به همه زمانها [در باره جباریت وجود دارد و آنچه را که یک دوجین از متفکران اروپایی در باره چنین مفهومی گفته‌اند به صورت قطعات مختصر و کوتاه باز گو کند، یعنی همان کاری که در زمانی نه چندان دور در باره ایده پیشرفت انجام شده است.<sup>۲۴</sup>

نهایتاً اینکه این کتاب به تاریخ عقاید و افکار کمکی نمی‌کند، زیرا نظر و اندیشه عقاید بی‌زمان هویتی به خود می‌گیرد که تا اندازه‌ای مطلق و دارای تداوم است، در حالی که من فقط می‌توانم در باره شباهت و تداوم نسبی بحث کنم. اگر عقایدی یا نظریه‌های بی‌زمان و ثابت وجود نداشته باشد، اگر برای عقایدی چون پیشرفت یا تفکیک قوا تداومی از عصری به عصر دیگر وجود نداشته باشد، اگر تاریخ فقط نمونه‌های همانندی از واژه‌ها و عبارات را عرضه می‌کند که در مقولات متفاوت به شیوه‌های متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرند، در این صورت هر کوششی برای ردیابی تاریخ هر ایده‌ای در گذر زمان اقدامی است «عبث و ساختگی» بر مبنای یک «اشتباه فلسفی بنیادی». آنچه بر عهده مایمانده مطالعه آثار نویسندگان مختلفی است که در لحظه‌های مشخص تاریخ در بستر تاریخی خاصی قرار گرفته و واژگانی به کار برده‌اند که به مسائل خاص خودشان مربوط می‌شود، نه به مسائل ما و نه به مسائل زمانهای پیش از آن. اسکینر معتقد بود که «چون حقیقت متقن این است که متون کلاسیک به مسائل کاملاً بیگانه

مشهورترین دستاوردش، تاریخ ایده «زنجیره بزرگ هستی» است. پژوهشگران را تشویق می‌کرد که این عقاید را در طی زمان، نه فقط با خواندن منابع و آثار شاهکار بلکه همچنین با آثار «نویسندگان کوچک» ردگیری کنند؛ و با توجه به آنچه در باره منابع می‌گوید، انسان می‌تواند با اطمینان نتیجه بگیرد که او مخالفی با واداشتن پژوهشگران به خواندن یادداشت‌ها، نامه‌ها، خاطرات، و سایر اسنادی که اخیراً در حیطه صلاحیت مورخان اجتماعی قرار گرفته است ندارد.<sup>۲۲</sup>

این کتاب به سه دلیل تاریخی در باره تفکر جباریت نیست. نخست اینکه حتی لاجوی از چنین کار و وظیفه‌ای پرهیز می‌کرد، زیرا پدیده‌های پیچیده‌ای در واقع شامل همه ایسمها - به طور قطع شامل استبداد، و بعد از آن جباریت - «واحد‌های عقیدتی» نیستند، بلکه بیشتر ترکیب‌هایی از عقاید هستند؛ و از این رو، به گفته لاجوی، این ترکیب را باید شکست و به بخش‌های اولیه‌اش تبدیل کرد تا بتوان به تحقیقی موفقیت آمیز پرداخت. بنابراین لاجوی شخصاً تاریخی در باره فکر و ایده جباریت را به عنوان امری ناممکن تلقی می‌کند مگر اینکه چنان تاریخی به تاریخ غول آسای عقاید منفرد بشمار تفکیک می‌شود.<sup>۲۳</sup> دوم اینکه کوئینتن اسکینر، به عقیده من، مصرانه در باره این نکته به بحث پرداخته است که چیزی به نام «عقاید بی‌زمان» و «مفاهیم بی‌زمان» وجود ندارد که در حالی که تاریخ جریان دارد پدیدار و ناپدید شوند و مخفی بمانند و از نو ظاهر شوند. اسکینر که خودش را «دشمن قسم خورده» طرح‌هایی مانند تاریخ ماهیت یک دولت عادل، تاریخی که به آثار افلاتون، هابز، روسو، و نظائر آنها می‌پردازد به درستی معتقد بود که مفاهیمی بی‌زمان [یا ثابت] از قبیل «طبیعت»، یا «عدالت»، یا «دولت» وجود ندارد، بلکه «فقط انواع و اقسام بیاناتی متشکل از کلمات وجود دارد که عاملانی بسیار متنوع و متفاوت با مقاصد متنوع» آنها را به صورت انواع بسیار متفاوتی از مقولات سیاسی و اقتصادی با کلمات ساخته‌اند. با جستجوی مجدانه عقاید و مقولات بی‌زمان، غالباً کارمان به بازتاب «اغراض» خودمان نسبت به گذشته می‌انجامد، و از این رو تاریخ به مشتتی دوز و کلک تبدیل می‌شود که آنرا به حساب مردگان بازی می‌کنیم.» یا، به طوری که شلدن والین می‌گوید، ما «با شبیه‌سازی گذشته با حال، گذشته را از محتوی تهی و فقیر می‌سازیم.» این کتاب قطعاً مدعی آن نیست که ایده بی‌زمانی به نام جباریت وجود دارد، بلکه در آن فقط آشکال بسیار گوناگون جباریت به راه‌های مختلف به وسیله متفکران مختلف تحلیل شده است. و این کتاب همچنین بیشتر در صدد است تا حدی

○ جباران بیشتر به جای قانون، با ترساندن مردمان فرمان می‌رانند؛ هر چند برخی از آنان مانند پیسیستراتوس محبوب بودند. جباران با خشونت به قدرت می‌رسیدند، بیشتر با پشتوانه نیروی نظامی و شبه نظامی حکومت می‌کردند، در صورت لزوم (و گاهی در موارد غیر لازم) دست به کشتار و تبعید رقیبان می‌زدند، در دل مردمان ترس می‌انداختند، و شهرهای همسایه را غارت می‌کردند.

○ گرچه درست است که بگوییم از زمان افلاتون تا کنون واژه «جباریت» معرّف گونه شریرانه‌ای از حکومت بوده است که در جهت خیر عمومی عمل نمی‌کند، ولی بی‌گمان این سخن بدان معنا نخواهد بود که نمونه‌های جباریت و دریافتها از حکومت مبتنی بر جباریت در گذر سده‌ها دستخوش دگرگونی نشده است.

انقلاب نزد ما دلالت بر دگرگونی کاملی دارد که کشوری را در مسیری کاملاً جدید قرار می‌دهد، این واژه در اصل مفهوم محافظه کارانه‌ای داشت که به موجب آن یک رولوسیون یا انقلاب کامل، چرخشی [revolving] در ۳۶۰ درجه بود که کشوری را به نظم پیشین بازمی‌گرداند.<sup>۲۹</sup>

رینهارت کوزلک، ویراستار بازمانده مجموعه Ges-richtliche Grundbegriffe، گفته است که سه نوع گروه‌بندی مفاهیم وجود دارد. نخست، «مفاهیم سنتی از قبیل مفاهیم تفکر قانونمند [constitutional] ارسطویی است» - احتمالاً از آن جمله است مفهوم جباریت - که معانی آنها در طی قرن‌ها در مقایسه تغییر چندانی نکرده است. دوم، مفاهیمی مانند «وطن پرست [patriot]» و «انقلاب [revolution]»، که معانی آنها به شدت تغییر کرده است، به ویژه در دوره سال‌های حدوداً ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰، که بهرغم وجود همان واژه به عنوان یک پوسته، معانی آنها دیگر قابل مقایسه نیست. «و نهایتاً، گروه کاملی از واژه‌سازها، یا واژه‌های نوهستند - مانند دسپوتیسم یا استبداد، اندی ویدو آلیسم یا فردگرایی، سوسیالیسم یا اجتماعی‌گرایی، بوروکراسی یا دیوان‌سالاری - که به عنوان واکنش نسبت به اوضاع و احوال تازه سیاسی و اقتصادی پدید آمده‌اند. کسانی که تاریخ مفهومی می‌نگارند بر روی دو گروه‌بندی اخیر تمرکز کرده‌اند.<sup>۳۰</sup>

تاریخ مفهومی هر قدر هم جذاب باشد به خودی خود یک هدف نیست، اما در عوض به سه طریق به محققان کمک می‌کند. نخست، واز همه بدیهی‌تر، اینکه برای درک متون لازم و ضروری است. اگر کسی بخواهد جیمز هارینگتون متفکر سیاسی قرن هجدهم را در مقوله انقلاب، یا استفاده بر

و ناآشنای خودشان مربوط می‌شود، و نه این فرض یا احتمال که به گونه‌ای به مسائل مانیز مربوط بشود، از این روست که آن متون به نظر من نه موقعیت بلکه کلیدی برای دستیابی به ارزشهای اجتناب‌ناپذیر مطالعه تاریخ عقاید در اختیار ما می‌گذارد».<sup>۲۵</sup> بنابر این تاریخ، عقایدی بی‌زمان و تغییرناپذیر عرضه نمی‌کند، بلکه به مقیاسی وسیع عدم تداوم و عدم شباهت عرضه می‌دارد. مادر امتداد مسیر نظریه‌های بی‌زمان شناور نمی‌شویم، بلکه از نوبه هر حیطه متمایزی سر می‌کشیم. دوبررسی و نظریه در باره استبداد و جباریت که از آن بسیار یاد شده به نظر من به این دلیل توفیق نیافتند که با حرارتی بیش از حد مدعی هویت و تداوم در طی زمان بودند. کارل ویتفولگ میان «استبداد شرقی» باستانی و کمونیسم «تغییرناپذیر» قرن بیستمی چین و اتحاد شوروی (که «تغییرناپذیری» آنها اکنون به عنوان امری پوچ آشکار شده است)، تداوم تقریباً مطلق می‌بیند، در حالی که رویکرد انسان شناختی ایلائی ساگان اشکال جدید سرکوب در جوامع پیشاصنعتی را عجز لانه امری پیشاپیش محتمل و مقرر می‌انگارد، تا جایی که می‌گوید «اشکال جباریت... در طی هزاران سال به طور قابل توجهی بدون تغییر مانده است».<sup>۲۶</sup>

اگر این کتاب به تاریخ عقاید کمکی نمی‌کند، مطالعه و تمرینی در تاریخ مفهومی هم نیست. تاریخ مفهومی، یا به اصطلاح آلمانی Begriffsgeschichte، معمولاً مربوط می‌شود به طرح آلمانی عظیمی با نام Geschichtliche Grujndbegriffe، که طرح یا پروژه‌ای است مشتمل بر شش جلد که به تفصیل چگونگی تغییر معنای مفاهیم اصلی یا کلیدی را در طی زمان شرح می‌دهد. با اینکه مدخل‌های این مجموعه به ریشه‌های مفاهیم و، اگر لازم باشد، به معانی آنها در دنیاهای زمان باستان، قرون وسطی، و رنسانس یا نوزایی توجه دارد، تمرکز و دقت آن بر دگرگونی پر آشوب در آلمان و، به طور موسع، بر واژگان سیاسی اروپا از حدود اوائل قرن هجدهم تا نیمه قرن نوزدهم است.<sup>۲۷</sup> بهرغم این حقیقت که در زبان انگلیسی نمونه‌های بسیار خوبی از تاریخ مفهومی وجود دارد، با این حال این منابع از لحاظ وسعت و اهمیت به پای منابع آلمانی نمی‌رسد.<sup>۲۸</sup> نتایج تاریخ انتزاعی غالباً از لحاظ اهمیت شگفت‌انگیز است. در حالی که ما واژه پاتریوت یا وطن پرست را به معنی کسی می‌گیریم که نسبت به کشورش دلبستگی بی‌چون و چرایی داشته باشد، این واژه در اصل دلالت بر کسانی داشت که به اندازه کافی دلیر بودند که با سیاستهای یک کشور به مخالفت برخیزند؛ و در حالی که واژه رولوسیون یا

توجه فشار می آورد. آن چنان که کوسلک در این باره می گوید، مفاهیم ریشه در گذشته دارند، اما «دست به سوی آینده دراز می کنند». ۳۲ و نهایتاً، تاریخ مفهومی دست در دست تاریخ اجتماعی پیش می رود. عرضه کنندگان تاریخ مفهومی معتقدند که تغییر مفهومی همیشه مرتبط است با تغییر اجتماعی و سیاسی، و به ویژه در زمانهای بحران-مرتبط است. بابر خورد طبقات، گروه‌ها، و افراد بر سر معنای مفاهیم. «مجادله بر سر مفاهیم» (صحیح) از لحاظ اجتماعی و سیاسی انفجار آمیز می شود. طرفداران تاریخ مفهومی که به ما یاد آور می شوند که زبان همیشه سیاست زده است، باید نشان دهند که «پدیدار شدن و تغییر شکل مفاهیم به عنوان برآمدها یا نتایج عاملان و بازیگرانی است که از آن مفاهیم برای مقاصد سیاسی استفاده می کنند». با تفحص در منازعه‌های زبانشناختی که در کتابهای بزرگ و کارهای کوچک-همچنین در جزوه‌ها، سخنرانیها، نامه‌ها، و یادداشت‌های روزانه-به راه انداخته می شود، تاریخ مفهومی با همکاری و همزیستی با تاریخ اجتماعی زندگی می کند و به علاوه، کارشناسان تاریخ مفهومی استدلال می کنند که وقتی شاهد نزاع بر سر واژه‌هایی چون انقلاب، پیشرفت، دولت، سیاست، جمهوری، و مانند آن هستیم، خطوط و منحنیها و پست و بلندی‌های توپوگرافی یا نقشه برداری جدید تعیین مواضع را کشف می کنیم که، وقتی با هم جمع می شوند «مدر نیت» یا تجدید را تشکیل می دهند. ۳۳

گذشته از برخی نویسندگان که در واقع همه مفاهیم را در معرض پرسش و چون و چرا قرار می دهند، ۳۴ درباره تاریخ مفهومی سه انتقاد مهم وجود دارد، که به نظر نمی رسد هیچ یک از آنها غیر قابل رفع باشد. نخست اینکه اسکینر در مبحث قابل توجهی استدلال می کرد که هر چند میلنوتون قطعاً در نوشته‌هایش از مفهوم «بداعت» برخوردار بود اما این واژه را در اختیار نداشت. در این صورت، چگونه کسی می تواند تاریخ مفهومی بنگارد؟ به نظر می رسد پاسخ کوسلک درباره این که تاریخ نویسان مفهومی باید به واژه‌ها و «اصطلاحات موازی» بنگرند، پاسخ نامناسبی باشد که وظیفه‌ای ناممکن برقرار می کند. ۳۵ دوم اینکه مورخ مفهومی چگونه می تواند درباره «معنی دار» ترین یا «مهم» ترین منبع مطالعاتش تصمیم گیری کند؟ آیا در این نوع تاریخ هر تکه کاغذ بر ابر محسوب می شود، یا فقط آثار «بزرگ» ادبی، فلسفی، حقوقی و از این قبیل به حساب می آیند؟ ۳۶ و نهایتاً اینکه آیا مفهوم بهترین واحد تحلیل برای تاریخ عقلانی است؟ اسکینر بیش از بیست سال بر این عقیده بود که اشتباه است که «تاریخهای عقاید بارگیری

○ چه بسیارند و از گانی که در گذر زمان معنا و مفهومشان دیگرگون شده است. برای نمونه، امروز «پاتریوت» یا میهن پرست به کسی گفته می شود که دلبستگی بی چون و چرا به کشورش داشته باشد، در حالی که این واژه در اصل دلالت بر کسی داشته است که به اندازه کافی دلیر بوده که با سیاستهای یک کشور به مخالفت برخیزد؛ یا واژه رولوسیون یا انقلاب که امروز به معنای دگرگونی کاملی گرفته می شود که کشوری را به راهی یکسره تازه می اندازد، در اصل مفهومی محافظه کارانه داشته و گویای چرخشی ۳۶۰ درجه‌ای بوده که کشوری را به نظم پیشین باز می گردانده است.

را از مفهوم «مشروعیت» [legitimacy] درک کند، معلوم است که در کی از معانی متغیر این گونه مفاهیم الزامی است. ۳۷ دوم، تاریخ مفهومی جایگزینی است برای تاریخ عقاید. البته عرضه کنندگان تاریخ مفهومی می گویند که مفاهیم بی‌زمان و تغییرناپذیر وجود ندارد، بلکه مفاهیم به همراه تاریخ تغییر می کنند، و در واقع هدف تغییرات اجتماعی و سیاسی را بازتاب می دهند و همچنین کمک می کنند که موجب چنین تغییری شوند، یا دست کم آنرا محدود می سازند. ترنس بال گفته است که تاریخ مفهومی هم‌زمان «انتقاد آمیز، خلاق، و محافظه کار است»: انتقاد آمیز است زیرا بازیگران سیاسی باید واژه‌های سیاسی تثبیت شده را در معرض پرسش و چون و چرا قرار دهند؛ خلاق است زیرا مردان و زنان باید چنین واژه‌گانهایی را بازسازی کنند؛ و محافظه کار است زیرا تغییر مفهومی همیشه با رجوع به زبان تثبیت شده رخ می دهد و بنابراین «متماایل به این است که آهسته آهسته و تدریجی باشد، و گاهی به سرعتی در حد یک کوه یخ پیش می رود». از این رو بر خلاف تاریخ عقاید، تاریخ مفهومی نمایانگر جهانی وابسته به زبان است که پیوسته در حال تغییر است، هر چند وزن گذشته بر تداوم می قابل

نازی در اختیار ما گذاشت، در مقاله‌ای در اواخر عمر خود نوشت، «گرچه ممکن است این نکته عجیب به نظر برسد، اما ماهیچ بررسی نظام‌مندی درباره دیکتاتوری در اختیار نداریم... تحلیلی وجود ندارد که در صدد باشد نه فقط از روی تجربه سیاسی قرن بیستم، بلکه از روی سامانه‌های سیاسی گذشته‌های دورتر کلیتی قابل تعمیم پیدا کند».<sup>۳۸</sup> این عقیده با گذشت بیش از سه دهه هنوز تا حد زیادی درست است. به رغم ادبیات مفصل و گوناگونی که به بررسی آلمان هیتلری و شوروی دوران استالین پرداخته‌اند، به رغم تلاش‌های فراوانی که شده است تا تمایزی میان نظام‌های به اصطلاح تمامیت‌خواه یا تالیتر و نظام‌های به اصطلاح اقتدارگرا قائل شوند، هیچ بررسی و مطالعه‌ای نظریه‌های جدید جباریت را در قالب چشم‌اندازی تاریخی قرار نداده است. آنچه نویمان در صدد آن بود، یعنی تحلیلی از اشکال جدید جباریت در پرتو نظریه‌های قدیم و جدید جباریت، همچنان مغفول مانده است. در نتیجه، در این کتاب تلاشی محتاطانه و مقدماتی می‌شود تا با بررسی مسئله دیربای جباریت در طی زمان این خلأ را پر کند.

ولین استدلال کرده است که انسان در سنت تفکر سیاسی اروپایی می‌تواند «واژگانی کاملاً جا افتاده» بیابد که به نکته‌ای به عنوان «مغز و اصل مسائل» اشاره دارد که به طرق گوناگون به وسیله سلسله‌ای از متفکران سیاسی از یونان باستان تا قرن بیستم از موده شده است. ولین که می‌گفت سنت سیاسی اروپا «نشان‌دهنده ظهور مداوم و مجدد برخی از صورت مسئله‌ها است» البته بر این عقیده نبود که این مسائل از قرن بیستم

○ بر خلاف تاریخ عقاید، تاریخ مفاهیم نمایانگر جهانی وابسته به زبان است که پیوسته دستخوش دگرگونی است؛ هر چند گذشته تداومی چشمگیر بر آن تحمیل می‌کند. کوسلک در این باره می‌گوید: مفاهیم ریشه در گذشته دارند، اما دست به سوی آینده دراز می‌کنند. می‌توان گفت که تاریخ مفاهیم دست در دست تاریخ اجتماعی پیش می‌رود.

مورفولوژی یادگرگونی و پیشینه مفهوم مورد نظر در طی زمان نوشته شود. در واقع، او در ساله‌ای اخیر اعلام کرده است، «از عقیده خود درباره این که تاریخ‌هایی درباره مفاهیم به آن صورت نمی‌تواند وجود داشته باشد، پشیمان نیست، فقط تاریخ‌هایی درباره استفاده از آنها می‌تواند در بحث و جدل وجود داشته باشد». به گفته اسکینر، نباید فقط بر متون مهم و بر مفاهیم متمرکز شویم بلکه در عوض باید روی «مابه‌های کلی‌تر اجتماعی و عقلانی متمرکز شویم که این متون و مفاهیم هر دو از آن برمی‌خیزند». مورخ عقلانی برای این کار، هر مفهومی را در «مقوله عقلانی» خودش قرار خواهد داد، «واژگان» پیرامونی را با درک «واژگان کلی و عمومی آن عصر» کشف خواهد کرد و به این ترتیب به نوشتن «تاریخ ایدئولوژی‌ها یا مسلكها» می‌پردازد. فقط در این صورت است که یک نویسنده یا یک متن و یا یک مفهوم را درک خواهیم کرد.<sup>۳۷</sup> تفاوت میان رویکرد اسکینر و رویکرد تاریخ‌دانان مفهومی از نظر کسی که از بیرون نظاره‌گر باشد چندان نمایان به نظر نمی‌رسد، زیرا یک تاریخ مفهومی خوب قطعاً به کشف واژگان پیرامونی و مفاهیمی - عقلانی، اجتماعی، و سیاسی - می‌پردازد که مفاهیم از آنها بروز کرده‌اند.

این کتاب پژوهشی درباره تاریخ مفهومی نیست. در واقع، جای تردید است که بتوان تاریخ مفهومی درباره جباریت نوشت، زیرا حتی در زمانهای باستان و اوائل عصر تجدد، از این واژه‌ها بیشمار است - جباریت، سلطه‌گری، استبداد، حکومت مطلقه، دیکتاتوری، سرکوب، بندگی، و از این قبیل. این بررسی نمی‌خواهد، در مواردی این مسئله بنیادین، تغییرات فزاینده مفاهیم را طی دوره‌های معینی درک کند، و بر معانی یا تعاریف واژه‌ها و مفاهیم متمرکز نمی‌شود؛ بلکه، بر شمار محدودی از تحلیل‌های عمیق و پیچیده یا نظریه‌های جباریت متمرکز می‌شود. برای انجام وظیفه اخیر، هر چند شاید کاری اساسی نباشد اما به نظر منطقی می‌رسد که به جای تمرکز بر آثار و کارهای کوچک، مانند جزوه‌ها، و از این قبیل، تمرکز روی چیزی باشد که سنت تفکر سیاسی اروپا آن را نویسندگان بزرگ نامیده است.

خواننده حق دارد بپرسد که اگر این کتاب نه تاریخ یک ایده و عقیده و نه تاریخ مفهومی است، پس چیست؟ این کتاب ماجرای مسئله‌ای است دیرباز در تاریخ ما و درباره اینکه چگونه فلاسفه سیاسی مختلف در صدد برآمده‌اند این خطر پیوسته رجعت‌پذیر جباریت را تحلیل کنند و توضیح دهند. فراتر از نویمان که تحلیل بزرگ نظری را درباره ساختار آلمان

رویکرد به تاریخ نظریه سیاسی به عنوان سلسله چشم اندازهایی نسبت به مسائل دیرپا و بنیادینی در زندگی سیاسی باشد که خواننده را به چالش می‌گیرد و به او می‌آموزد در باره این مسائل بیندیشد. و به عنوان نتیجه بیشتر این رویکرد، واقعاً فکر می‌کنم متفکران سیاسی بزرگی که می‌توان آنها را نابغه نامید وجود دارند، و سزاوارند که با تفصیل بیشتری به بررسی آنها بپردازیم. این مردان و زنان دارای خصوصیتی هستند که وُلین آن را «بینش» می‌نامد. یعنی آنها نکات را به روشنی و غالباً از چشم اندازی نو می‌بینند، و معمولاً به هنگام بحران به معاصران خود به نوعی هشدار، آینده‌نگری، و قدرت تخیل می‌دهند، و همه اینها در حالی است که مفاهیم را تغییر شکل می‌دهند و نظریه‌ها را بازسازی می‌کنند تا از زمانه خود انتقاد کنند و معمولاً، چیز تازه‌ای را نوید می‌دهند.<sup>۴۱</sup>

از آنجا که به گفته وُلین «تجربه سیاسی یک عصر هرگز دقیقاً همچون تجربه نسل دیگر نیست»، نظریه‌های سیاسی در وهله نخست و بیش از هر چیز متوجه مسائل زمان خود هستند. در حالی که ممکن است آنان فکر کنند که برای آینده می‌نویسند، همچنان که توسیدید (مورخ) تصور می‌کرد، یا در حالی که ممکن است با آگاهی کامل از گذشته‌ام بگیرند، یعنی همان کاری که ما کجا اول کرد، در عین حال نظرشان چندان

دیگر یکسان بوده‌اند، و قطعاً مخالفت علنی خود را در باره راه‌حلهای ممکن برای این مسائل ابراز می‌داشت. «آنچه مهم است، تداوم مشغولیت ذهنی است، نه اتفاق نظر در پاسخ».<sup>۳۹</sup> این کتاب مقدماتاً از این مقوله آغاز می‌کند که پدیده جباریت یکی از این مسائل رجعت‌پذیر است، و با اینکه این نکته به ندرت اشتغال ذهنی اصلی هر متفکری را تشکیل می‌دهد اما همیشه نگرانی در جبهه دوم و سوم محسوب می‌شود. البته، مسئله جباریت در طی زمان همیشه یکسان و قابل تطبیق نیست؛ پیسیستر اتوس به مانند هیتلر حکمرانی نمی‌کرد. اما شباهتهای ماندگاری در طی زمان وجود دارد، تا آنجا که اگر بتوانیم جباریت را به آهنگ بسیار هولناکی که پیوسته تکرار می‌شود تشبیه کنیم، در این صورت، نتیجه‌گیری منطقی این است که تاریخ، تغییر شکل متناوب مایه‌ها و بدعتهای قابل توجهی را روی یک زمینه و مضمون آشنا ثبت می‌کند. و البته مفهوم جباریت در طی زمان تغییر قابل ملاحظه‌ای کرده است، همچنان که حتی واژگان جباریت تغییر کرده است، اما، به طوری که وُلین گفته است، بعضی مفاهیم «نوعی ارتباط با معانی و تجربه مشترک را حفظ می‌کنند»، و جباریت صرفاً چنین مفهومی است، با اصل و مغزهای مشترک از معنایی که برای تناسب با نیازهای جدید هر عصر «تجدید آرایش» یافته است.<sup>۴۰</sup>

انسان می‌تواند به طرق بسیار متنوع در صدد درک نظریه‌های جباریت بر آید. انسان می‌تواند متفکران بیشتری را با تعمق کمتری مرور کند، انسان می‌تواند چارچوب زمانی را باریک و کم کند تا با دقت بیشتری بر آنچه آن راهم کارها و آثار بزرگ و هم آثار و کارهای کوچک تلقی می‌کند متمرکز شود، و انسان قطعاً می‌تواند به نظریه‌پردازان درخشان بیرون از سنت تفکر سیاسی اروپا هم نظر اندازد. اما من بیش از هر چیز با سنت اروپا آشنا هستم، و بر آنم که آنچه را به عنوان مجموعه کوچکی از نویسندگان بزرگ می‌پندارم مرور کنم، نه به این دلیل که این مجموعه الزاماً بهترین راه تفحص نظریه‌های جباریت باشد، بلکه برای اینکه دست کم یکی از راه‌هایی است که بتوان به این کار پرداخت. آیا می‌توانم در این باره که یک دو جین از این متفکران را برگزیده‌ام و دیگران را برنگزیده‌ام، مثلاً در باره اینکه مونتسکیور آورده‌ام و لاک را حذف کرده‌ام، به دفاعی خدشه‌ناپذیر از خودم بپردازم؟ البته که ممکن چنین نیست، اما انسان برای سفری مقدماتی باید کار را از جایی آغاز کند؛ و نمی‌تواند از همه سرزمین‌های نامکشوف دیدن کند.

به طوری که جان گونل گفته است، «کاملاً امکان دارد

### ○ در تاریخ نظریات سیاسی با اندیشمندان

سیاسی بزرگی رو به رو می‌شویم که می‌توان آنان را نابغه خواند. آنان ویژگی‌ای دارند که وُلین آنرا «بینش» می‌نامد؛ بدین معنا که نکته‌ها را به روشنی و بیشتر از چشم اندازی تازه می‌بینند، به هنگام بحران به معاصران خود به گونه‌ای هشدار می‌دهند و آینده‌نگری و نیروی تخیل می‌بخشند، مفاهیم را دگرگون و نظریه‌ها را بازسازی می‌کنند تا به انتقاد از روزگار خود بپردازند، و در بیشتر موارد نوید دهنده چیزی تازه‌اند.

از مسائل زمان حال غافل نیست. بنابراین، متفکران سیاسی که به طوری اجتناب‌ناپذیر به لحظه‌ای در زمان پیوند خورده‌اند، همیشه زمان خودشان را باز تاب می‌دهند، و به همین دلیل است که قرار دادن چنین متفکرانی در قالب و مقوله عقلانی، اجتماعی، و سیاسی خاص خود می‌تواند به ما کمک کند تا آنها را درک کنیم. با این حال، متفکران بزرگ سیاسی فراتر از زمان خودشان قرار می‌گیرند، هم به این دلیل که اغلب در صددند مطلب ماندگاری بگویند، و بدین ترتیب به «گفتگوی مداوم فلسفه سیاسی غرب کمک کنند». متفکران بزرگ که ریشه در حال حاضر دارند اما از گذشته مایه می‌گیرند، غالباً یادآور پیامبران عهد عتیق‌اند که به مادر باره آینده هشدار می‌دهند و از این رو کل این نوشته بزرگ هم زمان در سه سطح عمل می‌کند.<sup>۴۲</sup>

این مطلب، به عقیده وُلین، به این معنی است که در بهترین تفکر سیاسی نیز هم مطالبی محافظه کارانه وجود دارد و هم مطالبی بسیار اصیل. سنت نظریه سیاسی-مسائل، پرسش‌ها، و واژگان- برای نظریه پرداز هم یاریگر است و هم مانع. به عقیده وُلین، «نظریه پرداز در اقدام به تعمق و استدلال وارد بحثی می‌شود که عبارات آن غالباً از پیش تعیین شده است»، و بدین ترتیب «کسانی را که در گفتگوی سیاسی غرب مشارکت می‌کنند به ایستادگی روی برخی قواعد و عادات وادار می‌کند». ماکیاول خواهان نظام نوینی برای امور بود، هابز در صدد بود از نو آغاز کند، و مارکس برای پیروانش استدلال می‌کرد که با گوش فرادادن به «شعر آینده» گذشته را رها کنند، اما سرانجام، رؤیاهای تلاشهای آنها زیر بار تحول و توسعه تاریخی به زیر کشیده شد. اما آنها در عین حال وادار می‌شدند در باره آینده‌ای نو بازبان گذشته سخن بگویند، و در مواردی ساز و برگ گذشته سدر اهشان می‌شد، و بدین وسیله بیشتر به تداوم می‌انجامید تا عدم تداوم. با این حال، انسان در کنار این سنت محافظه کارانه اصالتی مبتکرانه می‌یابد، و به همین دلیل است که آثار متفکران بزرگ سیاسی را می‌خوانیم، نه به دلیل علاقه به آثار قدیمی، بلکه به خاطر اینکه آنان کمک می‌کنند جهان را با دیدگانی تازه بنگریم. در تاریخ تفکر اروپا، «نبوغ همیشه شکل بداعت بی سابقه به خود نگرفته است»، بلکه برعکس، نبوغ معمولاً حول دو کانون می‌گردد: بینش، که از دیدگاهی تازه به طور انتقاد آمیز و با آینده‌نگری می‌بیند، و تخیل، که سنو الهای کهنه را به شیوه‌هایی نو و برانگیزنده مطرح می‌کند. از این رو، به گفته وُلین، متفکران سیاسی «راه‌های تشبیه شده تفکر را می‌گشایند و لزوم بازاندیشی

در باره تجربه سیاسی را بر معاصران و آیندگان [تحمیل] می‌کنند».<sup>۴۳</sup>

رویکرد من ادعاهایی را که اسکینر در سال ۱۹۶۹ در مقاله مشهور خود، «معنا و درک در تاریخ عقاید»، آورده است به چالش می‌طلبد. اسکینر معتقد بود که چیزی به نام «مسائل دیرپا»، وجود ندارد، بلکه در عوض مسائلی مخصوص لحظه‌ای مفروض در زمان وجود دارد. بدون شک این نکته حقیقت دارد که مسائل یکسانی وجود ندارد که از عصری به عصر دیگر دوباره ظهور کند، اما به نظر من در پدیده جباریت به اندازه کافی تداوم وجود دارد که بتوان آن را مسئله‌ای دیرپا نامید. انواع جباریت هر قدر هم متفاوت به نظر برسند، میان آنها حالتی وجود دارد که ویتگنشتاین آن را شباهتهای خانوادگی می‌نامد. اسکینر همچنین استدلال می‌کرد که هیچ «درسی» که بتوان از گذشته آموخت وجود ندارد، دقیقاً به این علت که مسائل متفکران گذشته با مسائل ما بسیار متفاوت و مختص زمان خودشان بود. در نتیجه، «متون کلاسیک نمی‌توانند بطی به پرسش‌ها و پاسخهای ما داشته باشند، بلکه فقط به مسائل خودشان مربوط می‌شود». اسکینر معتقد بود، اتکاء به اینکه متفکرانی از گذشته به حل مسائل حال حاضر کمک کنند ساده لوحانه و بی حاصل است. بلکه، «باید بیاموزیم که کار اندیشیدن خود را خود انجام دهیم». جوزف فمیبا، یکی از منتقدان اسکینر گفته است، این بحث او، اگر آن را خیلی جدی بگیریم، در واقع «تاریخ عقاید را به شأنی تنزل می‌دهد که چندان تفاوتی با تجلیلی سترون از تبار و شجره عقلانیت ندارد». بدیهی است که متون کلاسیک ربطی به مسائل ما ندارند، اما هرگاه متفکران با مسائل زمان خود درگیر می‌شوند، بدون استثنا با تجدید نظر در تحلیل‌های قدیمی و با به روز کردن واژگانی قدیمی به گذشته تکیه می‌کنند. دلیلی ندارد که ما نتوانیم این کار را انجام دهیم. آنچه که گونل گفته است، برای انجام چنین کاری، درس کاملی، نخواهیم آموخت، به حقایق ثابت و بی‌زمان دست نخواهیم یافت، بلکه به بینش و آموزش دست خواهیم یافت. و این اهداف متواضعانه مهم‌اند. وُلین گفته است، «نکته‌ای که به نظر می‌رسد فراموش شده باشد این است که انسان نظریه‌های گذشته را به این دلیل نمی‌خواند که آشنا و مطابق نظرش هستند، بلکه به این دلیل می‌خواند که عجیب و بنابراین محرک هستند».<sup>۴۴</sup>

پس من با نوشتن این کتاب دقیقاً می‌خواهم چه بگویم؟

تو کویل از اینکه آثارش با آثار تاسیت و موتسکیو مقایسه می‌شد خشنود بود؛ مارکس علناً اهمیت ارسطو، ماکیاول، و موتسکیو را تصدیق می‌کرد؛ و فروید از افلاتون به عنوان بزرگترین روانشناس نام می‌برد، یعنی کسی که به بهترین وجه سیاست و جباریت بالقوه ذهن را درک می‌کرد. هر چند پژوهشگران اواخر قرن بیستم درباره این سنت در نظریه سیاسی به اندازه کافی و مناسب کندو کاو نکرده‌اند- یعنی درباره این بحث و گفتمان که در آن متفکران سیاسی واژگان جباریت و همچنین نظریه‌های جباریت را از نو سبک و سامان می‌دهند- متفکرانی که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته‌اند قطعاً درباره این سنت تفکر سیاسی به خوبی پژوهش می‌کردند.

بخش‌هایی از پنج فصل این کتاب منتشر شده است، اما به طور کلی این فصول به صورت جداگانه و به اصطلاح انفرادی اصالت خاصی ندارند. از این لحاظ، این کتاب ویژه کارشناسان نیست. کسی که سال‌ها وقت خود را صرف تحقیق در تفکرات یونان کرده باشد در بخش‌های مربوط به افلاتون و ارسطو آن مطلب چندان ناب و تازه‌ای نخواهد یافت؛ پژوهشگری که درباره مارکس از نزدیک تحقیق کرده باشد در آن فصل مطلب چندان تازه‌ای نخواهد یافت. اما از لحاظ دیگر، این کتاب تاجایی که تلاش کرده‌ام- که باید دید تا چه حد موفق بوده‌ام- برای دنیای کارشناسانی نوشته می‌شود که بتوانند از زاویه‌ای آسان مسیر کسب تخصص و تشخیص را بیمایند و نظریه‌های دور برد جباریت را ترکیب کنند، به این امید که امکانی برای افزودن بر بینش و بصیرت دانشجویان و محققانی فراهم شود که آنها نیز ممکن است خود را اسیر دنیای تنگ دانشگاهی امروزی احساس کنند. بنابراین، اگر این کتاب واجد هر گونه اصالت و ارزشی باشد، این امر بیشتر در ترکیب به هم پیوسته و کلی آن است تا در بخش‌های جداگانه آن؛ این امر برای این است که بتوان از این کنج ناشناخته در تاریخ تفکر سیاسی اروپا به چشم اندازی اندکی متفاوت دست یافت.

اندیشه و نکته‌نمایی اینکه، این کتاب مؤکداً کتاب راهنما یا به اصطلاح هندبوک یا دستورالعملی برای جباران نیست، زیرا جباران پیشاپیش می‌دانند چه چیز موضوع بحث اصلی و محوری این کتاب است. بلکه، همچون همه متفکران در این زمینه، همچون همه کسانی که نظریه‌های جباریت را پرداخته‌اند، آرزویم این است که برای کسانی بنویسم که به گفته گرامشی- نمی‌دانند، تا شاید علیه جباریت به دفاع برخیزند و در برابرش ایستادگی کنند.

○ در تاریخ اندیشه اروپا، نبوغ همیشه سیمای بداعت بی سابقه به خود نگرفته است، بلکه برعکس، بیشتر بر گرد دو محور گشته است: بینش، یعنی پرداختن به پدیده‌ها از چشم اندازی تازه به گونه انتقادآمیز و آینده‌نگرانه؛ و تخیل، یعنی مطرح کردن پرسش‌های کهنه به شیوه‌هایی تازه و برانگیزنده.

کاری که من در نظر دارم این است که در تاریخ عقاید سیاسی اروپا که نشان از مسئله دیرپای جباریت دارد بحث کوچکی وجود دارد. در حالی که مسئله جباریت، دست کم تا زمان نویمان و آرت، موضوع اصلی مورد توجه هیچ یک از متفکران به صورت حاضر نبوده، اما در عین حال همیشه امر مهمی بوده است. در تحلیل جباریت و در ارائه نظریه‌های جباریت، این متفکران سیاسی قطعاً نسبت به مسائل آن لحظه واکنش نشان می‌دهند. تاسیت از اینکه چه چیز موجب شد روم از جمهوری کاتو به سوی حکومت مطلقه (یا سلطه‌گر) تیسریوس برود در شگفت بود؛ موتسکیو به واژه جدید استبداد آویخته بود تا بتواند از قدرت تجاوزگر پادشاهی فرانسه انتقاد کند؛ مارکس به فقر خشم آور سرمایه‌داری قرن نوزدهم پاسخ داد؛ و بر از قدرت تحمیق کننده در حال ظهور سلطه دیوانسالاری در حیرت و از آن بیمناک بود. یکایک این متفکران در زمانهای خطر فزاینده هشدار برمی‌آوردند؛ تقریباً همگی در لحظات بحرانی همچون پیامبران و پیشگویان بودند.<sup>۴۵</sup> آنچه این نکته را به یک مقاله یا گفتمان بدل می‌کند این حقیقت است که هر متفکری، هر چند در لحظات خاصی از زمان قرار داشته و نسبت به تحولات تاریخی خاصی واکنش نشان می‌داده است، به منظور اینکه حال حاضر را تحلیل کند، از واژگان گذشته وام می‌گرفته، و وارد گفتگویی محقق و محرز می‌شده است. هر چند این هشدار اسکینر را در نظر دارم که اثبات تأثیر گذاری متفکری را بر متفکر دیگر بکلی ناممکن می‌داند،<sup>۴۶</sup> با این حال فکر می‌کنم دلیل و مدرک مؤثر است. هم ارسطو و هم تاسیت آشکارا به وام‌گیری از افلاتون معترف بودند؛ موتسکیو مکرراً از تاسیت و ماکیاول نقل قول می‌کرد؛

7. Ibid., 29; Starr, Economic and Social Growth of Early Greece, 180; Andrewes, Greek Tyrants, 134-42.

8. Fine, The ancient Greeks, 106; Andrewes, Greek Tyrants, 34; Fine, The ancient Greeks, 131-132. Sealey, A History of the Greek City States, 39 White, "Greek Tyranny", 5-7.

پژوهشی پیشگام و بسیار مورد انتقاد و دشنام به وسیله اور، که ناموفقانه کوشیدار تباطی میان پدید آمدن جباران با پیدایش سکه، امور مالی و کسب و کار برقرار کند، نیز به همین نکته اشاره دارد که تغییری در شکل جنگ به فراهم آوردن قدرت سیاسی بیشتر برای طبقات جدید کمک کرد. نگاه کنید به:

Ure, The Origin of Tyranny (New York: Russell & Russell, 1962 [1922]), 300.

9. Andrewes, Greek Tyrants, 34-38; Sealey, A History of the Greek City States, 39, 57-58; Starr, Economic and Social Growth of Early Greece, 179; Fine, The ancient Greeks, 108.

درو از نظریه‌های اقتصادی و جامعه‌شناختی ریشه‌های جباریت پرهیز می‌کند و پدید آمدن جباریت را به «اشتقاق به قدرت و حیثیت» نسبت می‌دهد، اما می‌پذیرد که جباران با زیرکی از سپاهیان پیاده نظام یونانی یا هوپلیت‌ها سود جستند.

Drew, "The First Tyrants in Greece", 131.

10. Sealey, A History of the Greek City States, 57; Starr, Economic and Social Growth of Early Greece, 101, 177-81; Fine, The ancient Greeks, 219-20; Andrewes, Greek Tyrants, 7, 26.

11. Ure, The Origin of Tyranny, 301; Andrewes, Greek Tyrants, 111-12; Fine, The ancient Greeks, 100, 132; Starr, Economic and Social Growth of Early Greece, 23, 102; Sealey, A History of the Greek City States, 139; White, "Greek Tyranny", 10.

12. Finley, The Ancient Greeks, 30; Sealey, A History of the Greek City States, 50-52, 139.

13. Andrewes, Greek Tyrants, 51; Fine, The ancient Greeks, 132-3, 113; Finley, The Ancient Greeks, 31. Starr, Economic and Social Growth of Early Greece, 102.

14. Fine, The ancient Greeks, 21; Finley, The Ancient Greeks, 28-36; Sealey, A History of the Greek City States, 52.

15. Andrewes, Greek Tyrants, 7; Finley, The Ancient Greeks, 41; W. R. Newell, "Tyranny and the Science of Ruling in Xenophon's 'Education of Cyrus'" Journal of Politics 45, no. 4 (1983): 889-905, esp. 890; Andrewes, Greek Tyrants, 16, 28, 109; Sealey, A History of the Greek City States, 40, 48, 139; Sanders, Dionysius 1 of Syracuse and Greek Tyranny, 92; Starr, The Economic and Social Growth of Early Greece, 32; Lax Pohenz, Freedom in Greek Life and Thought, trns. Carl Lofmark

\* بر گرفته شده از کتاب نظریه‌های جباریت از

افلاتون تا آرنست، تهران: مروارید، ۱۳۸۵

## یادداشت‌ها

1. Quoted in A. Anderson, The Greek Tyrants (London: Hutchinson & Co., 1956). 21; M. I. Finley, The Ancient Greeks: An Introduction to Their Lives and Thought (New York: Viking, 1964), 25; John V. A. Fine. The ancient Greeks: A Critical History (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1983), 105; Raphael Sealey, A History of the Greek City States ca. 700-338 B.C. (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1976), 38; Chester G. Starr, The Economic and Social Growth of Early Greece. 800-500 B.C. (New York: Oxford University Press, 1977), 178; Mary White, "Greek Tyranny", The Phoenix (Toronto) 9, no. 1 (1955): 1-18, esp. 1-2.

رابرت دروز به تفصیل به گیگس و آشفستگی سیاسی پیرامون حکومتش می‌پردازد. نگاه کنید به:

Robert Drew, "The First Tyrants in Greece". Historai (Germany), 21, no.2 (1972): 129-44, esp. 136-40.

همه تاریخ‌هایی که در مقدمه آمده و به یونان مربوط می‌شود البته مربوط به پیش از میلاد مسیح است.

2. Fine, The ancient Greeks, 219; Sealey, A History of the Greek City States, 38-39; Andrewes, Greek Tyrants, 7, 20-28; Fine, The ancient Greeks. 105; Lionel Jehuda Sanders, Dionysius 1 of Syracuse and Greek Tyranny (London: Croom Helm. 1987), 132.

به نظر خانم وایت جباران اولیه، روی هم رفته، چنان پیشرو و محبوب و مردمی می‌آیند که می‌گویند نسل‌های بعدی به این دوران‌های جباریت به‌عنوان «عصری طلایی» می‌نگرند.

White, "Greek Tyranny", 18.

3. Andrewes, Greek Tyrants, 18; Finley, The Ancient Greeks, 25, 28-29; Andrewes, Greek Tyrants, 19-21, 28-30, 101; Fine, The ancient Greeks, 133:

ساندرس در اعاده حیثیت و حسن شهرت دیانیسیوس اول تا حدی موفق بوده است. نگاه کنید به:

See Sanders, Dionysius 1 of Syracuse and Greek Tyranny, 174-77.

4. Andrewes. Greek Tyrants, 35, 147-50; Fine, The ancient Greeks, 105, 133; Finley, The Ancient Greeks, 29; Starr, Economic and Social Growth of Early Greece, 180-81.

5. Aristotle is paraphrased in Andrewes, Greek Tyrants, 18; see also 22, 90, 103, 43-53.

6. Finley, The Ancient Greeks, 28-29.

- Journal of the History of Ideas 48, no. 2 (1987): 285-63; and for a recent defense of Lovejoy, see Francis Oakley, "Against the Stream: In Ideas From Albelard to Leibniz (Ithaca; Cornell University Press, 1984), 15-40.
23. Lovejoy, *The Great Chain of Being*, 5-7.
24. Quentin Skinner, "meaning and Understanding in History of ideas", *History and Theory* 8, no.1 (1969): 3-35, see esp. 5. 13-14, 38, 53; idem, "A Reply to My Critics" in *Meaning and Context: Quentin Skinner and His Critics*, ed. James Tully (Princeton University Press, 1988), 231-88, esp. 283; Scheldon S. Wollin, "Political Theory as a Vocation", *American Political Science Review* 63, no. 4 (1969): 1062-82, esp. 1077; Robert Nisbet, *History of the Idea of Progress* (New York: Basic Books, 1980).
25. Skinner, "Meaning and Understanding in History of Ideas", 7, 10-12, 35-37, 52; Reinhart Koselleck, "Begriffsgeschichte and Social History", *Economy and Society* 11 (1982): 409-27, esp. 413-15.
26. Karl A. Wittfogel, *Oriental Despotism: A Comparative Study of Total Power* (New York: Vintage Books, 1981 [1957]), xxvii; Eli Sagan, *At the Dawn of Tyranny: The Origins of Individualism, Political Oppression and the State* (New York: Knopf, 1985), 278.
27. Otto Bruner, Werner Conze, and Reinhart Koselleck, eds., *Geschichtliche Grundbegriffe Historisches Lexikon zur politisch- sozialen Sprache in Deutschland* (5 vols. in print; Stuttgart: Klett-Cotta, 1972-). A similar study is Joachim Ritter and Karlfried Grunder, eds., *Historisches Wörterbuch der Philosophie* (6 vols. in print; Basel: Schwabe & Co., 1971-) For an introduction to Begriffsgeschichte, see Koselleck, "Begriffsgeschichte and Social History": Keith Tribe, "The Geschichtliche Grundbegriffe Project: From History of Ideas to Conceptual History", *Comparative Studies in Society and History* 31. no 1 (1989): 180-184; Melvin Richter, *Conceptual History (Begriffsgeschichte) and Political Theory*, *Political Theory* 16, no. 3 (1988): 496-501; Melvin Richter, "Understanding Begriffsgeschichte: A Rejoinder", *Political Theory* 17, no. 2 (1989): 296-301; Jeremy, "On Begriffsgeschichte Again", *Political Theory* 18, no. 2 (1990): 305-7.
28. See Terence Ball, *Transforming Political Discourse: Political Theory and Critical Conceptual History* (Oxford: Basil Blackwell, 1988), and Terence Ball, James Farr, and Russel L. Hanson, eds., *Political Innovation and Conceptual Change* (New York: Cambridge University press, 1989).
29. Mary G. Dietz, "Patriotism", in *Political innovation and Conceptual Change*, ed. Ball et al., 177-93; Re-
- (Dordrecht: D. Reidel, 1966), 3-9, 24, 34.
16. Newell, "Tyranny and the Science of Ruling", 891-904; Fine, *The ancient Greeks*, 51; Sanders, *Dionysius I of Syracuse and Greek Tyranny*, 175; White, "Greek Tyranny", 8.
- به نظر می‌رسد گرد آوردن محافظان شخصی یا یک نیروی نظامی خصوصی از خصوصیات یک جبار یونانی باشد:
- Drew, "The First Tyrants in Greece", 135.
17. Sealey, *A History of the Greek City States*, 39, 45, 58; Andrewes, *Greek Tyrants*, 25; Sanders, *Dionysius I of Syracuse and Greek Tyranny*, 9.
18. Andrewes, *Greek Tyrants*, 54-65; Fine, *The ancient Greeks*, 122; Sealey, *A history of the Greek City States*, 39.
19. Reinhart Koselleck, *Futures Past* (Cambridge, Mass.: MIT press, 1985 [1979]). See "N'Neuzeit': Remarks on the Semantics of the Modern Concepts of Movement", 231-66, esp. 261-62.
20. For some examples, see Renzo de Felice, *Interpretations of Fascism* (Cambridge, Mass.: Harvard University press, 1977); Ernst Nolte, *Three Faces of Fascism* (New York: Holt, Reinhart, & Winston, 1966); A. James Gregor, *Interpretations of Fascism* (Morristown, N.J.: General Learning Press, 1974); Eugen Weber, *Varieties of Fascism* (New York: D. Van Nostrand, 1964); Walter Laquer, ed., *Fascism: A Reader's Guide* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1976); Stanley G. Payne, *Fascism: Comparison and Definition* (Madison: University of Wisconsin Press, 1980); Carl J. Friedrich and Zbigniew K. Brezezindki, *Totalitarian Dictatorship and Autocracy*, 2d rev. ed. (New York: Praeger, 1965); Karl Dietrich Bracher, *The German Dictatorship* (New York; Holt, Reinhart, & Winston, 1970); Amos Perlmutter, *Modern Authoritarianism: A Comparative Institutional Analysis* (New Haven: Yale University Press, 1981); Leonard Schapiro, "The Concept of Totalitarianism", *Survey* 70/71 (Winter-spring 1969): 93-115; Wolfgang Sauer, "National Socialism: Totalitarianism or Fascism?" *America Historical Review* 73, no. 2 (1967): 404-24.
21. Bracher. *The German Dictatorship*, 491; Schapiro, "The Concept of Totalitarianism", 115 and passim. For another argument in favor of continuity in the phenomenon of tyranny, see Alan Bullock, *Hitler, A Study in Tyranny*, rev. ed. (New York: Harper & Row, 1962), esp. chap. 7.
22. Arthur O. Lovejoy, *The Great Chain of Being: A Study of an Idea* (Cambridge, Mass.: Harvard University press, 1936), 3-6, 19-20. See also Melvin Richter, "Begriffsgeschichte and the History of Ideas",

دارد. نگاه کنید به:

See Pockok, *The Machiavellian Moment: Florentine Political Thought and the Atlantic Republican Tradition* (Princeton: Princeton University Press, 1975), vii-ix, 48-86; also idem, "Political Ideas as Historical Events: Political Philosophers as Historical Actors", in *Political Theory and Political Education*, ed. Melvin Richter (Princeton University Press, 1980), 139-58; John G. Gunnell, *Political Theory: Tradition and Interpretation* (Cambridge, Mass.: Winthrop, 1979), 96-103; and Richter, "Conceptual History and Political Theory", 620.

38. Franz Neumann, "Notes on the Theory of Dictatorship", in *The Democratic and the Authoritarian State* (Glencoe, Ill.: Free Press, 1957), 233-56, esp. 233.

39. Sheldon S. Wolin, *Politics and vision: continuity and innovation in western Political thought* (Boston: Little, Brown, 1960), 27, 23, 3.

40. Ibid., 14 T also, 6, 25.

41. Gunnell, *Political Theory: Tradition and Interpretation*, 134; Wilon, *politics and vision*, 1-27; idem, "political Theory as a Vocation".

42. Wolin, *Politics and vision*, 25-27.

در ادعای کریستلر درباره اینکه در گفته‌های همه متفکران بزرگ برخی نکات «تاریخمند» و برخی نکات بی‌زمان یافت می‌شود، در عین کهنگی، حقیقتی نهفته است - قطعاً مقصود پاسخهای بی‌زمان نیست، بلکه شاید مقصود پرسشهای بی‌زمان باشد:

See Kristeller, "History of Philosophy and History of Ideas", 11.

43. Wolin, *Politics and vision*, 23-24, 27.

44. Skinner, *Meaning and Understanding in the History of Ideas*", 50-53.

اسکینر بعدها مواضع خود را تا حدی اصلاح کرد:

See Skinner, "A Reply to My Critics", 283-88; Joseph V. Femia, "An Historical Critique of 'Revisionist' Methods for Studying the History of Ideas", in *Meaning and Context*, ed. Tully, 156-57, esp. 158; Wolin, "Political Theory as a Vocation", 1077; Gunnell, *Political Theory: Tradition and Interpretation*, 134-35.

مینوگ (Kenneth Minogue) موضوع را چنین عنوان می‌کند: «درست همان‌طور که شخص در [بنای] پارتون، در سیستمین چپل، و در نی سحر آمیز... ارزش زیبایی‌شناسی می‌یابد، به همین ترتیب ممکن است در آثار نویسندگان قدیمی نیز ارزش فلسفی بیابد».

See Minogue, "Method in Intellectual History: Quetin Skinner's Foundation", in *Meaning and Context*, ed. Tully, 176-93, esp. 178.

45. Wolin, *Politics and vision*, 135, 142-43.

46. Skinner, "Meaning and Understanding in the History of Ideas", 26.

inhart Koselleck, "Historical Criteria of Modern Concept of revolution", in *Future Past*, 39-54; Ball, *Transforming Political Discourse*, 16; idem, introduction to *Political Innovation and Conceptual Change*, ed. Ball et al., 4.

30. Koselleck, "Begriffsgeschichte and Social History", 717.

31. Ibid., 412, 423, 425-26; Richter, "Conceptual History and Political Theory", 632.

32. Ball, introduction to *Political Innovation and Conceptual Change*, ed. Ball et al., Koselleck, "Begriffsgeschichte and Social History", 413, 415, 420; James Farr. "Understanding Conceptual History Politically", in *Political Innovation and Conceptual Change*, ed. Ball et al., 24-49, esp. 31-32; Richter, "Conceptual History and Political Theory", 618. On the issue of concepts both reflecting and causing change, see also Quentin Skinner, "Language and Political Change", in *Political Innovation and Conceptual Change*, ed. Ball et al., 6-23, see esp. 20-22.

33. Koselleck, "Begriffsgeschichte and Social History", 413-414; Farr, "Understanding Conceptual History Politically", 31-32, 38; Tribe, "The Geschichtliche Grundbegriffe Project", 181-83; Ball, *Transforming Political Discourse*, 16; Richter, "Conceptual History and Political Theory", 610.618- 19; Richter, "Begriffsgeschichte and the History of Ideas", 253.

34. Slasdair MacIntyre, "The Essential Contestability of Some Concepts", *Ethics* 84, no. 1 (1973): 1-9.

35. Skinner, "Language and Political Change", 7-8; Koselleck, "Begriffsgeschichte and Social History", 418-21.

جالب است که لاجوی این مسئله را قبول دارد، هر چند اسکینر او را به داشتن عقیده‌ای بر خلاف آن متهم می‌کند. نگاه کنید به:

See Paul Oskar Kristeller, "History of Philosophy and History of Ideals" *Journal of History of Philosophy* 2, no. 1 (1964): 1-14, esp. 12; and Skinner, "Meaning and Understanding in the History of Ideas" 35-37.

36. Richter, "Conceptual History and Political Theory", 627-28.

37. Skinner, "Meaning and understanding in the History of Ideas", 48; idem, "A Reply to My Critics", 283; idem. *The Foundation of Modern Political Thought*, vol. 1, *The Renaissance* (London: Cambridge University Press. 1978)., ix-xiv; idem, "Language and Political Change" 8.

پوکاک (J.G.A. Pocock) نیز به همین گونه استدلال کرده است که مورخان عقلانی نه بر مفاهیم بلکه بر «واژگان مفهومی» باید تمرکز کنند، یعنی بر «زبان» یا «گفتمانی» که عملکرد مفاهیم در قالب آن قرار